

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: جان پرکینز
برگردانندگان: مهرداد (خلیل) شهابی- میر محمود نبوی
بازخوانی، تصحیح و ارسال: حمید محوی
۱۹ می ۲۰۱۳

اعترافات جنایتکار اقتصادی

(افشاع‌گری هائی در باب ترندهای ایالات متحده آمریکا در اقتصاد جهانی)

۱۳



John Perkins

فصل ۲۰

سقوط شاه

عصر یکی از روزهای سال ۱۹۷۸، در لابی مجلل هتل اینترکننتینتال تهران نشسته بودم که یک نفر به آرامی روی شانمه ام زد. برگشتم، و ایرانی چهارشانه‌ای را در لباس رسمی پشت سرم دیدم.

«جان پرکینز!! مرا به یاد نمی‌آوری؟»

فوتبالیست سابق بر وزنش اضافه شده بود ولی صدایش هیچ فرقی نکرده بود: دوست دوران میدل‌بری – فرهاد – بود که بیش از ده سال او را ندیده بودم. همدیگر را در آغوش گرفتیم و نشستیم. سریعاً مشخص شد که کاملاً در جریان مسائل و کار من قرار دارد. همچنین، آشکار بود که قصد ندارد از کار خودش، چیزی را بروز دهد.

آبجوی دوم را که سفارش می‌دادیم، گفت: «بگذار برویم سر اصل مطلب. فردا به رم پرواز می‌کنم. والدینم آنجا

زندگی می‌کنند. برای تو هم در همان پرواز، بلیتی تهیه کرده‌ام. اینجا همه چیز دارد از هم می‌پاشد. باید از اینجا بروی.» بلیت هواپیما را به من داد. حتی برای لحظه‌ای شك و تردید نکردم.

با والدین فرهاد در رم شام خوردیم. پدر فرهاد يك ژنرال بازنشسته ایرانی، که زمانی در حمله مسلحانه به شاه، خود را سپر بلای او کرده بود، از رئیس سابقش - شاه - کاملاً اظهار ناامیدی می‌کرد. می‌گفت در چندسال گذشته، شاه چهره اصلی اش را نشان داد: نخوت و حرص. ژنرال سیاست‌های ایالات متحده - به‌ویژه حمایت امریکا از اسرائیل، رهبران فاسد، و دولت‌های خودکامه - را نکوهش می‌کرد و آن سیاست‌ها را مسؤول نفرت مردم خاورمیانه از امریکا می‌دانست. او پیش‌بینی می‌کرد که شاه ظرف چندماه آینده سقوط خواهد کرد.

وی می‌گفت: «ببینید! در اوایل دهه پنجاه، هنگام سرنگونی مصدق، بذر این طغیان را شما پاشیدید. آن موقع احساس می‌کردید که خیلی زرنگی کرده‌اید - و فی‌الواقع، چنین بود - ولی نتایج آن را حالا مشاهده می‌کنیم.» (۱) از اظهاراتش خیلی تعجب کردم. شبیه این بیانات را از دکتر و «بیمین» هم شنیده بودم ولی از زبان این ژنرال، بُعد دیگری پیدا می‌کرد. تا آن موقع، همه از وجود جریان‌های پنهانی بنیادگرائی اسلامی آگاهی داشتند، ولی واقعاً ما فکر می‌کردیم که شاه در میان اکثریت مردمش محبوبیت زیادی دارد و حکومتش از نظر سیاسی پایدار است با این وجود، ژنرال در اظهاراتش قاطع به نظر می‌رسید.

با لحنی جدی گفت: «این خط و این نشان! سقوط شاه تازه آغاز ماجرا است. پرده اول نمایش است. جهان اسلام منتظر دیدن پرده‌های بعدی است. خشم ما مدت‌هاست که شعله‌ور شده است و به‌زودی منفجر خواهد شد.»

سر میز شام، مطالب زیادی راجع به آیت‌الله «روح‌الله خمینی» شنیدم. «فرهاد» و پدرش به صراحت گفتند که هیچ وقت حامی شیعه گرائی خشک او نبوده‌اند ولی بسیار تحت تأثیر تهاجم وی علیه شاه، واقع شده‌اند. گفتند این روحانی در يك خانواده متدین شیعه در روستائی نزدیک تهران در سال ۱۹۰۲ متولد شده است.

«آقای خمینی» در پیکار بین مصدق و شاه در سال‌های اول دهه ۱۹۵۰ دخالتی نکرد ولی در دهه ۱۹۶۰، با اصلاحات شاه فعالانه مخالفت ورزید و آن‌چنان قاطعانه شاه را مورد انتقاد قرار داد که ابتداء به ترکیه و بعد به نجف - شهر مقدس شیعیان در عراق - تبعید شد. در نجف، ایشان رهبری گروه مخالفان شاه را در دست گرفت و با انتشار نامه‌ها، مقالات و پیام‌هایی روی نوار ضبط صوت، ایرانیان را به قیام علیه شاه، سرنگونی وی و ایجاد حکومت اسلامی دعوت می‌کرد.

دو روز بعد از ناهار با «فرهاد» و پدرش، خبرهایی از اغتشاش و بمب‌گذاری از تهران رسید. «آیت‌الله خمینی» و روحانیان حمله را شروع کرده بودند تا کنترل را در دست بگیرند. از این به بعد وقایع خیلی سریع اتفاق می‌افتاد. شعله خشمی که پدر «فرهاد» توضیح داده بود به يك قیام اسلامی خشونت‌آمیز تبدیل شد. شاه در جنوری ۱۹۷۹ از ایران به مصر فرار کرد. بعداً اعلام شد که وی به سرطان مبتلاست و برای مداوا به بیمارستانی در نیویورک منتقل شد.

پیروان «آیت‌الله خمینی» استرداد او را می‌طلبیدند. در نومبر ۱۹۷۹، گروهی از مبارزان اسلامی سفارت ایالات متحده امریکا در تهران را به تصرف خود درآوردند و پنجاه و دو امریکائی را برای مدت ۴۴ روز به گروگان گرفتند (۲). رئیس جمهور کارتر تلاش کرد تا برای آزادی گروگان‌ها مذاکره کند و چون در این امر توفیقی نیافت، در اپریل ۱۹۸۰ دستور داد تا با عملیات نظامی گروگان‌ها را نجات دهند. این عملیات به يك فاجعه منجر شد. فی‌الواقع، این اقدام ضربه نهائی را بر آخرین میخ تابوت ریاست جمهوری کارتر کوبید.

از طرف گروه‌های سیاسی و تجاری امریکا فشار زیادی برای اخراج شاه مرخص‌احوال از ایالات متحده امریکا

اعمال می‌شد. پس از فرار از تهران، شاه در به در دنبال پناهگاهی می‌گشت و سختی‌های زیادی را متحمل شد زیرا هیچ یک از دوستان قدیمی اش حاضر به قبول او نبودند.

در نهایت، ژنرال «توریخوس»، با آنکه شخصاً از سیاست‌های شاه نفرت داشت، با لطف و مهربانی معمولش به او در پاناما پناه داد و وی را در همان استراحتگاهی که معاهده جدید آبراه اخیراً در آن جا مذاکره شده بود، اسکان داد.

روحانیان، در قبال آزادی گروگان‌های سفارت، استرداد شاه را مطالبه می‌کردند. در واشنگتن، کسانی که مخالف تجدیدنظر در معاهده «آبراه پاناما» بودند، «توریخوس» را متهم به فساد و هم‌دستی با شاه می‌کردند که جان شهروندان ایالات متحده را به خطر انداخته بود. آنان هم می‌خواستند که شاه تسلیم «آیت‌الله خمینی» شود. شگفت این که همین آدم‌ها، تا چند هفته قبل، از حامیان پروپا قرص شاه بودند! شاهنشاه، که روزگاری غرور زیادی داشت، به مصر برگشت و آنجا بر اثر بیماری سرطان درگذشت.

پیش‌بینی دکتر به واقع پیوست. «مین» و خیلی از رقبایش در ایران متحمل میلیون‌ها دالر ضرر شدند. کارتر هم در انتخابات بعدی، بازنده شد. دولت «ریگان - بوش^۱» با وعده آزادی گروگان‌ها، سرنگونی ملاحا، برگرداندن دموکراسی به ایران و سروسامان دادن به وضعیت «آبراه پاناما»، وارد صحنه سیاسی واشنگتن شد.

درس‌های آموزنده و غیرقابل انکاری آموختم. بدون شك، ایران نشان داد که کشور ایالات متحده تلاش می‌کند تا ماهیت واقعی سیاستی را که در جهان اعمال کرده است، کتمان کند. ما در مورد شاه و موج نفرتی که علیه او اوج گرفت، کاملاً گمراه شده بودیم و آنچه به وقوع پیوست برای ما قابل درک به نظر نمی‌رسید. حتی افرادی چون ما (در شرکت‌هایی مثل «مین» که در ایران دفتر و کارمند داشتیم) از جریان امور غافل بودیم. مطمئن بودم آنچه سال‌ها قبل، برای «توریخوس»، مثل روز روشن بود، برای «شورای امنیت ملی» (NSA) و «سیا» (CIA) هم می‌توانست معلوم باشد. ولی سازمان اطلاعاتی ما عمداً تشویق‌مان می‌کرد تا همگی چشم‌هایمان را بر روی واقعیات ببندیم.

فصل ۲۱

کلمبیا: تاج دروازه امریکای لاتین

گرچه بررسی‌های ما درباره عربستان، ایران و پاناما هم جذاب و هم نگران‌کننده بود، ولی این سه کشور استثنائاتی در قاعده بودند. وجود ذخایر عظیم نفتی در دو کشور اول و آبراه در کشور سوم وجوه استثنائی آنها را تشکیل می‌داد. کلمبیا بیشتر در قاعده می‌گنجید و شرکت «مین» مهندسی و طراحی پروژه عظیم هیدروالکترونیک را در آنجا بر عهده داشت.

یکی از استادان کالج کلمبیا که کتابی درباره تاریخ روابط بین کشورهای قاره امریکا می‌نوشت زمانی به من گفت که «تدی^۲ روزولت» به خوبی به اهمیت کلمبیا آگاه بود. نقل می‌شود که «روزولت» رئیس جمهور و رام‌کننده اسبق اسبان وحشی، با اشاره به کلمبیا بر روی نقشه، در وصف آن کشور گفته است: «کلمبیا تاج دروازه امریکای لاتین است.» درباره صحت و سقم این داستان تحقیق نکرده‌ام. ولی این مطلب درست است که، روی نقشه، کلمبیا در رأس نیم‌کره جنوبی قاره قرار دارد و کشورهای جنوبی را به تنگه پاناما وصل می‌کند و در نتیجه، آنها را به

^۱. جرج بوش پدر، در مقام معاون ریاست جمهوری - م.
^۲. فرم کوتاه تئودور - م.

امریکای مرکزی و شمالی مرتبط می‌سازد.

این که «روزولت» واقعاً چنین مطالبی را گفته باشد، موضوع بحث ما نیست، مهم این است که او مثل بسیاری دیگر از رؤسای جمهور به موقعیت محوری کلمبیا آگاه بوده است. نزدیک به دو قرن است که ایالات متحده به کلمبیا به عنوان تاج دروازه یا، دقیق‌تر، معبر ورودی به نیم‌کره جنوبی برای امور سیاسی و تجاری نگاه می‌کند.

این کشور از زیبایی طبیعی زیادی هم بهره‌مند است: سواحل مشجر نخل در دو طرف کرانه اقیانوس آرام و اقیانوس اطلس، کوهستان‌های باشکوه، علف زارهایی که با علف زارهای غرب میانه ایالات متحده رقابت می‌کند، و جنگل‌های وسیع باران‌زا که پر از گونه‌های متعدد زیستی است. مردم کلمبیا هم از کیفیت ویژه‌ای برخوردارند: ترکیبی از رگه‌های فرهنگی و قومی مختلف از بومی‌های «تالیرونا» تا مهاجرانی از آفریقا، آسیا، اروپا و خاورمیانه را تشکیل می‌دهند.

به‌لحاظ تاریخی، کلمبیا نقش مهمی در تاریخ و فرهنگ امریکای لاتین ایفاء کرده است. در دوران استعمار، کلمبیا حکومت‌نشین اسپانیایی‌ها در مناطق شمال «پرو» تا جنوب «کاستاریکا» بوده است. ناوگان کشتی‌های بادبانی حامل طلا از بندر «کارتاژن» در «کلمبیا» عازم نقاط جنوبی تا «چیلی» و «ارجنتاین» می‌شدند تا گنجینه‌هایی گرانبها را به بنادر اسپانیا حمل کنند. بسیاری از عملیات نظامی جنگ‌های استقلال کشورهای امریکای لاتین در کلمبیا اتفاق افتاد. به‌طور مثال، در سال ۱۸۱۹، نیروهای تحت فرماندهی «سیمون بولیوار» در جنگ سرنوشت‌ساز «بویاکا» در کلمبیا^۳ بر سلطنت‌طلبان اسپانیایی پیروز شدند.

در عصر جدید، کلمبیا به عنوان مهد پرورش برجسته‌ترین نویسندگان، هنرمندان، فلاسفه و سایر روشنفکران امریکای لاتین، و نیز به‌خاطر داشتن دولت‌های نسبتاً دموکرات و دارای انضباط مالی، از شهرت زیادی برخوردار شده است. در سراسر امریکای لاتین، کلمبیا الگویی شد برای برنامه بازسازی ملی «کندی»^۴.

خلاف «گواتمالا»، که به دلیل دست‌نشاندهی اش توسط «سیا» چهره مخدوشی از خود عرضه می‌کند، دولت کلمبیا از چنین اتهامی مبرا بود و حتی خلاف «نیکاراگوئه»، دولتی منتخب داشت. این امر گزینه‌ای متفاوت در مقابل دیکتاتورهای دست‌راستی و همچنین کمونیست‌ها ارائه می‌داد. و بالاخره خلاف خیلی از کشورها، از جمله برزیل قدرتمند و ارجنتاین، کشور کلمبیا به ایالات متحده بی‌اعتماد نبود. با وجود کارتل‌های مواد مخدر که عیب بزرگی برای کلمبیا به حساب می‌آمد، موقعیت آن را به‌عنوان متحدی قابل اعتماد، همچنان حفظ کرده بود است.

علی‌رغم این شکوه تاریخی، خشونت و نفرت نیز در تاریخ کلمبیا وجود داشته است. کلمبیا مقر حکمرانی اسپانیا و مقر تقش عقاید هم بوده است. قلعه‌های عظیم، املاک بزرگ و شهرهای کلمبیا بر گرده سرخپوستان و بردگان آفریقایی ساخته شدند. گنج‌های گرانبهای که با ناوگان کشتی‌های بادبانی به یغما رفتند و اشیای مقدس و شاهکارهای هنری که به‌خاطر تسهیل در امر حمل و نقل ذوب شدند، تماماً به میراث فرهنگی همین مردمان سنت قدیمی تعلق داشتند. فرهنگ‌های غرورآفرین این مردم با شمشیر فاتحان و امراض وارداتی به نابودی کشیده شد. در سال‌های اخیر، انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۴۵ به تفرقه عمیق بین احزاب سیاسی انجامید و درگیری‌های خشونت‌آمیز سال‌های ۵۷-۱۹۴۸ دوصد هزار نفر جانشان را از دست دادند.

با وجود درگیری‌ها و بازی سرنوشت، واشنگتن و وال استریت همواره کلمبیا را عاملی حیاتی در روابط تجاری و سیاسی پان-امریکائی دانسته‌اند. چنین نگرشی به کلمبیا به دلایل مختلفی تکیه داشته است: علاوه بر موقعیت

³ Taironas

⁴ Boyaca

⁵ Kennedy's Nation Building Program

حساس جغرافیائی کلمبیا، عوامل متعدد دیگری وجود دارند، و به طور مشخص به این علت که رهبران تمام نیم کره برای روی کردهای سیاسی شان از آن الهام می‌گیرند، و به این علت که کامبیا منشأ محصولات متعددی مثل قهوه، کیله، پارچه، زمرد، گل‌های مختلف و روغن کوکائین است که به ایالات متحده آمریکا صادر می‌گردد مضافاً، این که بازار بزرگی برای اجناس و خدمات خود ماست.

خدمات مهندسی - ساختمانی از مهم‌ترین خدماتی بود که ما در اواخر قرن بیستم به کلمبیا می‌فروختیم. کلمبیا نمونه‌ای از کشورهای متعددی بود که من در آنجا کار می‌کردم. به‌طور نسبی، می‌توانستم به سادگی نشان دهم که کلمبیا قادر به جذب مبالغ معتدله‌ی وام و بازپرداخت آنها از محل سود حاصل از پروژه‌ها و همچنین منابع طبیعی خودش است. و بنابراین، سرمایه‌گذاری‌های هنگفت در شبکه برق، بزرگراه‌ها و مخابرات به کلمبیا کمک می‌کرد تا از منابع عظیم نفت و گاز خود بهره‌برداری و همراه با آن مناطق عقب‌افتاده آمزون را آباد کند. این پروژه‌ها، به‌نوبه خود، ایجاد درآمد می‌کرد تا وام و بهره مربوط به آن بازپرداخت شود.

این استدلال در تئوری درست بود ولی، در عمل، کار ما با نیت حقیقی‌مان در سراسر جهان - یعنی پیشبرد اهداف «امپراتوری جهانی» - همخوانی داشت و آن عبارت بود از انقیاد و سلطه بر بوگوتا. شغل من، همان‌طور که در کشورهای دیگر هم ایجاب می‌کرد، توجیه اعطای وام‌های هنگفت بود.

کلمبیا از مزایای داشتن رئیس جمهوری مثل «توریخوس» بهره‌ای نداشت، بنابراین احساس کردم می‌توانم پیش‌بینی‌های متورم شده‌ای برای اقتصاد و ظرفیت شبکه برق کلمبیا تنظیم کنم.

قطع نظر از احساس گناهی که گهگاه به‌خاطر شغلم به من دست می‌داد، کلمبیا به پناه و مأوای من تبدیل شده بود. در اوایل دهه ۱۹۷۰، من و «آن» چندماهی را در آنجا با هم سپری کرده بودیم، حتی برای خرید يك مزرعه كوچك قهوه در دامنه کوهستان‌های ساحل کارائیب نیز مبلغی پیش پرداخت کرده بودم. فکر می‌کنم در این دوره ما به هم خیلی نزدیک شده بودیم و زخم‌هایی که در سال‌های قبل در روابطمان ایجاد شده بود رو به بهبودی گذاشته بود. ولی در نهایت، زخم‌ها عمیق‌تر شد و در واقع، بعد از فروپاشی قطعی ازدوجمان بود که من با کلمبیا واقعاً اجین شدم واقعاً دمخور شده بودم.

در دهه ۷۰، شرکت «مین» موفق شد تا قراردادهایی برای انجام پروژه‌های زیربنایی در کلمبیا به دست آورد. این پروژه‌ها شامل ایجاد شبکه هیدروالکتریک و شبکه‌های توزیع و انتقال برق از عمق جنگل به شهرهای واقع در دامنه کوهستان‌ها بود. در سال ۱۹۷۷، در شهر ساحلی «بارانکیلا» که دفتر کارم در آنجا قرار داشت، با خانم کلمبیائی زیبایی آشنا شدم که عامل مؤثر تغییر در زندگی‌ام شد.

«پائولا»، موهای بلند طلایی و چشمان سبز گிரائی داشت، یعنی خصوصیتی که در کلمبیا چندان عمومیت ندارد. مادر و پدر او از شمال ایتالیا مهاجرت کرده بودند و در ادامه سنت خانوادگی، «پائولا» ابتداء طراح لباس شد و سپس يك کارگاه تولید لباس تأسیس کرده بود، و تولیدات خود را در بوتیک‌های سطح بالای شهرهای مختلف در کلمبیا، پاناما و «ونزوئلا» به معرض فروش می‌گذاشت. زن بسیار مهربانی بود و به من کمک کرد تا از ملالت‌های ناشی از شکست ازدوجم به آسانی گذر کنم و نگرشی منفی را که نسبت به زنان پیدا کرده بودم تغییر دهم. او درباره عواقب اقدامات حرفه‌ئی ام درس‌های زیادی به من آموخت.

همان‌طور که قبلاً هم گفتم، زندگی زنجیره‌ای از اتفاق‌هاست که انسان کنترلی بر آنها ندارد. برای شخص من، این اتفاقات عبارت بود از: فرزند معلمی که در يك مدرسه ابتدائی پسرانه در منطقه روستائی «نیوهمپشایر» تربیت شده است، ملاقات با «آن» و عمویش «فرانک»، جنگ ویتنام و دیدار با «آینار گرو». در هر حال، وقتی با این

وقایع مواجه می‌شویم، «انتخاب» هم به دنبال آن می‌آید. چگونه پاسخ دادن و چگونه عمل کردن در قبال این اتفاق‌ها است که تفاوت‌های زندگی آدم‌ها را رقم می‌زند. به‌طور مثال، شاگرد ممتاز بودن در آن مدرسه، ازدواج با «آن»، ورود به «سپاه صلح»، و انتخاب شغل جنایتکار اقتصادی، تمام این تصمیمات، مرا به جایی در زندگی رسانده است که اکنون هستم.

«پائولا» اتفاق دیگری بود. نفوذ او بر تصمیم‌گیری‌هایم مرا به سوئی هدایت کرد که مسیر زندگی‌ام را تغییر داد. تا زمانی که با او ملاقات نکرده بودم، کاملاً در راستای اهداف نظام گام برمی‌داشتم. اغلب خود را زیر سؤال می‌بردم که چه می‌کنم و گاهی خود را گناهکار می‌پنداشتم. با این تفصیل، همیشه راهی موجه و منطقی برای باقی ماندن در نظام پیدا می‌کردم. شاید ملاقات با «پائولا» درست در زمان مناسب پیش آمده بود. به هر حال، شاید دل به دریا می‌زدم زیرا تجربیاتم در عربستان سعودی، ایران و پاناما مرا به سوی انجام چنین عملی سوق می‌داد. «کلودین» یعنی یک زن بود که مرا به پیوستن به گروه جنایتکاران اقتصادی تشویق کرده بود، و این بار نیز یک زن بود، یعنی «پائولا» که مرا به ترک آن گروه تشویق کرد. او مرا متقاعد کرد که خودکامی کنم و بفهمم که تا زمانی که نقش جنایتکار اقتصادی را ایفاء کنم، روی خوشبختی را نخواهم دید.

ادامه دارد